

مصطفی شاعیان

هشت نامه به چربك‌های فدایی خلق

نقد يك منش فكري

به همت خسرو شاكري



نشرنی

سرشناسه:	شعاعیان، مصطفی، ۱۳۱۵ - ۱۳۵۲.
عنوان و پدیدآور:	هشت نامه به چریک‌های فدایی خلق [نقد یک منش فکری] / به همت خسرو شاکری.
مشخصات نشر:	تهران، نشر نی، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری:	۲۵۲ ص:، مصور، نمونه.
فروست:	مجموعه آثار مصطفی شعاعیان؛ ۱
شابک:	ISBN 964-312-860-1
یادداشت:	فیبا
یادداشت:	کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع:	شعاعیان، مصطفی، ۱۳۱۵ - ۱۳۵۲، نامه‌ها.
موضوع:	روشنفکران - ایران.
موضوع:	ایران - تاریخ - پهلوی، ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷ - جنبش‌ها و قیام‌ها.
شناسه افزوده:	شاکری، خسرو
رده‌بندی کنگره:	DSR ۱۵۳۲ / ۵ / ۷۴
رده‌بندی دیوین:	۹۵۵/۰۸۲۴۰۴۵۶
شماره کتابخانه ملی:	۸۵.۲۳۸۷۲ م



نشر نی

تهران، خیابان کریم‌خان، نبش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۵، کد پستی ۱۵۹۷۹۸۵۷۴۱
تلفن: ۲ و ۸۸۹۱۳۷۰۱، صندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۴۵
www.nashreny.com

دفتر فروش: خیابان دکتر فاطمی، خیابان رهی معیری، شماره ۵۸
تلفن: ۹ و ۸۸۰۰۴۶۵۸، فکس: ۸۸۰۰۸۲۱۱
کتابفروشی: خیابان کریم‌خان، نبش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۹
تلفن ۸۸۹۰۱۵۶۱

مجموعه آثار مصطفی شعاعیان (۱)

هشت نامه به چریک‌های فدایی خلق

[نقد یک منش فکری]

به همت خسرو شاکری

• چاپ اول ۱۳۸۶ تهران • تعداد ۲۲۰۰ نسخه • لیوگرافی باختر • چاپ غزال

ISBN 964-312-860-1

شابک ۹۶۴-۳۱۲-۸۶۰-۱

Printed in Iran

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب

پیش‌واژه: تک‌اندیشی شعاعیان و برخورد چپ‌آئینی (پیمان وهاب‌زاده)	۴
سرسخن ویراستار [مزدک]	بیست و یک
مقدمه انتشارات مزدک	بیست و پنج
سرگذشت مصطفی شعاعیان	بیست و هفت
نامه یکم. نخستین نامه به چریک‌های فدایی خلق	۱
نامه دوم. دومین نامه سرگشاده به «چریک‌های فدایی خلق»	۴۹
نامه سوم. سومین نامه سرگشاده به «چریک‌های فدایی خلق»	۵۳
نامه چهارم. چهارمین نامه سرگشاده به «چریک‌های فدایی خلق»	
و یکمین نامه سرگشاده به «دانه» و «جوانه»	۵۵
نامه پنجم. پنجمین نامه سرگشاده به «چریک‌های فدایی خلق» و یکمین نامه سرگشاده به «مهین»	۶۳
سرسخن ویراستار مزدک بر ششمین نامه	۷۱
نامه ششم. ششمین نامه سرگشاده به «سازمان چریک‌های فدایی خلق»	۷۳
[نامه هفتم]. یک نامه از دوست	۱۲۷
(نامه هشتم). دست‌کم انتقاد مارکسیستی را نکشیم	۱۵۵
ضمیمه. برخی اسناد از فعالیت مصطفی شعاعیان	۱۸۹

پیش‌واژه:

تک‌اندیشی شعاعیان و برخوردِ چپ آئینی

پیمان وهاب‌زاده

اگر روزی پژوهنده‌ای تاریخ روشنفکری صد سال اخیر ایران را بنویسد، و از روی آسان‌گیری یا از ترس دشواری کار، از نام مصطفی شعاعیان درگذرد، بی‌تردید وی را در جایگاهی جدا از دیگر روشنفکران ایران قرار خواهد داد. شعاعیان چهره‌ای یگانه و اندیشمندی بی‌همتا خواهد ماند. این یگانگی و بی‌همتایی را البته نباید به برتری و بالاتری تعبیر کرد، که اینها خود قضاوت‌هایی ارزشی هستند، و نه رویکردهایی تحلیلی. از این‌روست که چنین قضاوت‌هایی می‌توانند، همچون تمجیدهای توخالی، سرچشمه بی‌ارزش کردن آثار و اندیشه‌های شعاعیان شوند. اگر شعاعیان را روشنفکری یگانه و بی‌همتا خواندم، از آن‌روست که اندیشه وی در هیچ مقوله‌ای به راحتی نمی‌گنجد (حتی در مقوله‌هایی که او اندیشه‌اش را در آنها جا می‌داد)، اندازه‌بردار نیست، و در ارزش‌گذاری آن نمی‌توان از معیارهای استاندارد استفاده کرد. کسانی چون نویسنده این جستار که بیش از دوهزار صفحه نظریه‌ها، تحلیل‌ها، بحث‌ها، نقدها، نامه‌ها، خاطره‌ها و شعرهای او را به دقت خوانده‌اند – و دریغ که شمار اینان پس اندک است – می‌دانند چرا اندیشه شعاعیان مقوله‌بردار نیست. نشان دادن این امر با یک تحلیل گسترده و با حوصله بسیار ممکن خواهد بود و فرصتی دیگر می‌خواهد. در اینجا از آن مهم می‌گذرم تا در این فرصت به موضوع بهای انسانی تک‌اندیشی در میان چپ آئینی ایران بپردازم.

بیشتر آثار شعاعیان به همت خسرو شاکری و توسط انتشارات مزدک (فلورانس) در نیمه دوم دهه ۱۳۵۰ منتشر و در اروپا پخش شدند. شیوه دریافت آثار شعاعیان توسط جنبش چپ و کوشندگان کنفدراسیون در اروپا – که با سکوت خویش اندیشه شعاعیان را برای دست‌کم یک نسل به هزارتوی فراموشی فرستادند – نیز خود موضوع پژوهشی دیگر است. اما در این فرصتی که آثار و اندیشه‌های وی پس از سی و یک سال برای نخستین‌بار در ایران منتشر می‌شوند، می‌توانیم واکنش چپ رزمنده معاصر شعاعیان را از پس دو فاکت تاریخی نشان دهیم: نخست، برخورد چپ رزمنده اما آئینی ایران، که همانا چریک‌های فدایی خلق باشند، با شعاعیان که به منزوی‌کردن وی انجامید؛ و دو دیگر، رویکرد «شورش» خود شعاعیان بر ضد آئینی‌کردن چپ و اعتراض وی علیه

استالینسمی که نمایندگان سیاسی چپ ایران را تا همین سال‌های اخیر از درون تهی می‌کرد. همین که بپرسیم چرا باید پس از سی و اندی سال آثار نظریه‌پرداز مهمی چون شعاعیان در ایران منتشر شوند، و تازه پس از سی و اندی سال چرا برای نخستین بار، تازه «نیم‌گامی در راه» درک یگانگی و اندیشه بی‌مانند شعاعیان نهاده‌ایم.

شعاعیان و چپ رزمنده

پس از کودتای مرداد ۱۳۳۲، مصطفی شعاعیان از تعلقات پیشین پان‌ایرانیستی بریده، و دیگر مارکسیسم را به عنوان چارچوب تحلیلی، و نه ایدئولوژی، پذیرفته بود. در اواخر دهه ۱۳۳۰، شعاعیان به جرگه‌ای از اعضای سابق حزب توده ایران پیوست که نقد میراث حزب و آسیب‌شناسی شکست آن را آماج خود می‌دیدند. علاوه بر او، مصطفی مدنی، بهروز راد، و چند تن دیگر، محمود توکلی چهره برجسته این محفل و نویسنده دو نقد دقیق بر علت شکست حزب توده بود.^۱ از آنجا که این گروه خود را حزبی و سازمانی نمی‌دید، نامی هم نداشت. از همین رو، حاضران آن از محفل خود با نام «جریان» یاد می‌کردند. محفل «جریان» پس از مدتی در میان کوشندگان چپ آن زمان نام «گروه جریان» را گرفت و از آنجا که «جریان» برابر فارسی واژه فرانسوی «پروسه» بود (واژه‌ای محبوب در گفتار چپ) برخی محفل «جریان» را با نام «پروسه» هم می‌شناختند. در سال‌های ارتباط با «جریان» شعاعیان دو نقد بر جامعه سوسیالیست‌های خلیل ملکی نوشت.^۲

با پدیداری دوباره جبهه ملی در ساحت سیاسی ایران در سال ۱۳۳۹، که برخی نام «جبهه ملی دوم» نهادند، شعاعیان به جبهه پیوست و به سبب گرایش‌های رادیکالش خود به خود به «جناح چپ» جبهه ملی گروید. از کوشندگان دیگر «جناح چپ»، که بیشتر از دانشجویان تشکیل می‌شد، بیژن جزنی و حسن ضیاء ظریفی بودند، که در سال‌های بعد با همکاری دیگران پایه‌های «گروه یک» را ریختند. این همان گروهی است که پس از دستگیری جزنی و یارانش در سال ۱۳۴۶ اعضای بازمانده آن عملیات سیاهکل را آغاز کردند، و تنی چند از آنان که از دستگیری‌های سیاهکل به سال ۱۳۴۹ گریخته بودند با پیوستن به گروه مسعود احمدزاده و عباس مفتاحی و امیر پرویز پویان (مشهور به «گروه دو») چریک‌های فدایی خلق را در فروردین ۱۳۵۰ بنیان نهادند.

باری، می‌دانیم که در زمینه کوشش‌های «جبهه ملی دوم» شعاعیان چند بار با جزنی ملاقات کرد.^۳

۱. چند مقاله و تحلیل از گروه «جریان» (۱۳۴۵-۱۳۴۵)، تهران، بی‌نا، ۱۳۵۸.

۲. مصطفی شعاعیان، «تحلیلی از جامعه سوسیالیست‌های ایران»، در: خسرو شاکری (ویراستار)، اسناد تاریخی جنبش کارگری/سوسیال‌دموکراسی، و کمونیستی ایران (جلد ۱۰)، استکهلم (۱۳۶۲) و تهران (انتشارات پادزهر)، ۱۳۶۲، صص ۱-۸۰.

۳. کریم لاهیجی، «حق دوستی»، در: کانون گردآوری و نشر آثار بیژن جزنی (ویراستار)، جنگی بر زندگی و آثار بیژن جزنی، پاریس، نشر خاوران، ۱۹۹۹، صص ۲۳۴.

در همین سال‌ها بود که جزئی، پس از خواندن برخی از تحلیل‌های «گروه جریان»، به‌استهزاء «جریان» را «مارکسیست‌های امریکایی» نامید؛ این توصیف تحقیرآمیز حتی یک دهه پس از روزهای «جبهه ملی دوم»، در فضای چپ ایران، که فضایی بود بس مبارز، اما همچنین آئینی، سربازخانه‌ای و ساده‌نگر، خود آفتی شد به جان شعاعیان و اندیشه‌هایش. شعاعیان می‌نویسد که توصیف «مارکسیست امریکایی» ریشه در یکی از تحلیل‌های ضعیف محفل «جریان» داشت. در تاریخ سی‌ساله سیاسی، جزئی تحلیل «جریان» را چنین شرح می‌دهد:

اولاً، در ایران نظام فئودالی حاکم است و بورژوازی به‌خصوص بورژوازی کمپرادور بر علیه آن مبارزه می‌کند، ثانیاً، در ایران امپریالیسم انگلیس حاکم است و متحد فئودالیسم است، حال آنکه امپریالیسم امریکا متکی به بورژوازی کمپرادور است و خواستار دگرگونی در نظام ایران. ثالثاً، نیروهای مترقی، ازجمله طبقه کارگر، در این تضاد باید جانب بورژوازی کمپرادور را گرفته، بر ضد فئودالیسم مبارزه کند. شعاری که به این ترتیب از طرف حزب کمونیست داده می‌شود این بود: «اگر نگوییم زنده باد امپریالیسم امریکا، زنده باد بورژوازی کمپرادور، باید بگوییم پیروزباد امپریالیسم امریکا، پیروزباد بورژوازی کمپرادور».^۱

بیش از یک دهه پس از سال‌های «جریان» شعاعیان خود نیز با دیدی انتقادی به این تحلیل ساده‌انگارانه می‌نگرد و می‌نویسد:

از آنجا که ما هیچ نام و ویژه‌ای نداشتیم، خودمان به‌هنگام گفتگو از خودمان به نام «جریان» یاد می‌کردیم. روشن است که ناممان «جریان» نبود! و پس، در اینجا نیز واژه جریان از همین‌رو به کار رفته است. افزودنی‌ست که این «جریان» گفتن را با سازمانی با نام «جریان»، یعنی «پروسه» نباید اشتباه گرفت. سازمان «جریان» پدیده‌ای پلیسی همانند «تشکیلات تهران حزب توده ایران» بود! به‌هررو، هرچند به‌هنگام گفتگو خودبه‌خود «جریان» می‌گفتیم، لیکن در نوشته‌هایمان هرگاه سخن به خودمان می‌رسید، مثلاً می‌نوشتیم «ما مارکسیست‌ها بر آنیم که...» تکرار «ما مارکسیست‌ها، ما مارکسیست‌ها»، نام «مارکسیست» را در بیرون از «جریان» خودبه‌خود به رویمان گذاشت. ولی ضمناً چون بر این باور بودیم که میان دو امپریالیسم امریکا و انگلیس در ایران، اولاً [باید از] تضاد این دو امپریالیست به سود جنبش بهره گرفت، و پس رابعاً این پیشنهاد که چون امپریالیست امریکا، امپریالیست درجه دوم است، پس بایستی با امپریالیسم امریکا علیه

۱. بیژن جزئی، تاریخ سی‌ساله سیاسی، آلمان فدرال، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، بی‌تا، ص ۱۰۵.

امپریالیست انگلیس متفق شد، به ناچار کار را بدانجا کشاند که کسانی که صمیمانه دوست داشتند مسائل نظری را با هوچی‌گری خیابانی و روزنامه‌ای هم درآمیزند، پسوند «امریکایی» را نیز به «مارکسیست‌ها» افزودند و ترکیب پرشگون «مارکسیست‌های امریکایی» را ساختند.^۱

بعید به نظر می‌رسد که شجاعیان توانسته بوده تاریخ سی‌ساله سیاسی جزئی را خوانده باشد. چرا که جزئی تاریخ سی‌ساله را، همچون دیگر نوشته‌هایش، در زندان نوشته و توسط یاران و پیروان اندک اما وفادارش به خارج از زندان و برای حمید اشرف، رهبر افسانه‌ای فداییان، فرستاده بود. تا میانه‌های دهه ۱۳۵۰، کسی جز اعضای مورد اطمینان مرکزیت چریک‌های فدایی به این نوشته‌ها دسترسی نداشت. شمار اندکی از نوشته‌های جزئی که در نبرد خلق (ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق) پدیدار شدند نیز تا پیش از قتل جزئی و یارانش در زندان (۳۰ فروردین ۱۳۵۴) بدون نام نویسنده آنها منتشر شده بودند. از این رو، شجاعیان از روی نگرش خودانتقادی به برخورد با این نظر نادرست «جریان» رسیده بود. اما برخورد جزئی با شجاعیان و «جریان» نه تنها باید به مرکزیت فداییان منتقل شده بوده باشد، بل از طریق شفاهی نیز باید به گوش کوشندگان آن زمان رسیده بوده باشد. باری، تأثیر فوری برخورد جزئی با شجاعیان و همفکرانش همانا مزوی کردن مصطفی شجاعیان در «جبهه ملی دوم» بود، و به نظر می‌رسد همین امر آخری انگیزه جزئی در تحقیر شجاعیان بوده باشد. افزون بر این، توصیف توهین‌آمیز جزئی — که چون گویای یکی پنداشتن اندیشه و اندیشه‌گراست، جز ترور شخصیت نمی‌تواند باشد — اثر ویرانگرش را تا سال‌های بعد بر رابطه‌های انقلابی شجاعیان حفظ کرد.

سال‌ها بعد از تجربه «جبهه ملی دوم»، به‌هنگام نگارش تاریخ سی‌ساله، اما، برخورد تحقیرآمیز جزئی تا حد اتهامی جدی علیه شجاعیان و یارانش در «جریان» فرارفت — اتهامی که دیگر نمی‌توان آن را از دید رقابت ایدئولوژیک توجیه کرد. در تاریخ سی‌ساله سیاسی، جزئی پس از نام‌بردن از برخی اعضای «جریان» از این محفل به نام «پروسه مارکسیست-لنینیست‌های ایران» یاد می‌کند، یعنی با یک چسرخش قلم، دو محفل بسیار متفاوت را یکی می‌گیرد. جزئی از «پروسه مارکسیست-لنینیست‌های ایران» به درستی به منزله گروهی پلیسی یاد می‌کند، که دامی بود برای شناسایی و دستگیری فعالان چپ در سال‌های چهل. ترفند قابل توجه جزئی در آن است که با آنکه از «پروسه» و «مارکسیست‌های امریکایی» به عنوان «دو جریان» یاد می‌کند، اما توگویی هر دو یکی هستند، تا بدانجا که وی می‌نویسد:

۱. مصطفی شجاعیان، شش نامه سرگشاده به سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، تهران، انتشارات مزدک، ۱۳۵۹، صص ۲۳-۲۴.

در سال ۴۳ ظاهراً «پروسه» که به «جریان» نیز شهرت داشت خود را منحل ساخت. مارکسیست‌های امریکایی نیز ظاهراً خود را منحل کردند. این تصمیم به این خاطر گرفته شده بود که دیگر هیچ‌کس از زعمای خود این محافل نمی‌توانستند انکار کنند که پلیس از همه چیز آنها اطلاع دارد. ولی علیرغم این ادعا (انحلال) بقایای این جریان‌ها ادامه یافت و طی چند سال پس از آن عناصر وابسته به این جریان‌ها با گروه‌ها و محفل‌های تازه کار تماس گرفته و کوشش می‌کردند که طرز تربیت و تفکر خود را به آنها منتقل سازند.^۱

نوشته بالا البته می‌تواند چنین نیز تفسیر شود که جزئی حتی «پروسه» مارکسیست - لننیست‌ها را کاملاً کار پلیس نمی‌دانست و بر آن بود که پلیس در آن «رخنه» کرده بود. باری، شاعیان نیز از «پروسه» مارکسیست - لننیست‌های ایران» به عنوان دام پلیس یاد می‌کند.^۲ اما، یکی انگاشتن محفل مطالعاتی توکلی - شاعیان که از سر بی‌نامی به نام «جریان» شناخته می‌شد با «پروسه» مارکسیست - لننیست‌های ایران» فراتر از یک خطای تاریخ‌نگارانه است. آنچه ما را در انگیزه جزئی دچار تردید می‌کند، ماجرایی است که در تاریخ سی‌ساله پدیدار می‌شود. جزئی در کتابش به شرحی از گروهی می‌رسد که آن هم، به سبب بی‌نامی، به «گروه تربت حیدریه» یا «گروه دامغانی - راد» مشهور بود. جزئی دستگیری اعضا و متلاشی شدن این گروه را در سال ۱۳۴۷ به «جریان» یا «پروسه» (از یاد نبریم که جزئی این دو گروه را یکی می‌انگاشت) نسبت می‌دهد. روایت جزئی چنین است:

پس از عضوگیری‌های نخستین، دامغانی و راد مزرعه‌ای در نزدیکی تربت حیدریه خریدند^۳ تا از آن به عنوان پایگاهی برای آموزش نظامی اعضای گروه استفاده کنند. در مزرعه تربت حیدریه علاوه بر چند مرد، دو زن نیز رفت‌وآمد داشتند. رفتار این عده دهقانان را به شک انداخت^۴ و خبرهایی از آنها به ژاندارمری و پلیس رسید.^۵ از سوی دیگر، «پروسه» در جریان کلی فعالیت‌های این عده بود و با نفوذی که پلیس در آن داشت

۱. جزئی، تاریخ سی‌ساله سیاسی، ص ۱۰۶. همچنین نگاه کنید به:

C. Chaqueri, "History of the Historiography of the Iranian Left in the Twentieth Century: A Critical Appraisal," a paper delivered at the Conference held at the University of London, June 2000, on the History of the Iranian Left, forthcoming in English.

ترجمه در شالوده‌شکنی یک افسانه؛ حزب توده از پس اسناد ناشناخته و تاریخ‌نگاری چپ ایران که به‌زودی منتشر خواهد شد.

۲. شاعیان، شش نامه سرگشاده، ص ۲۳.

۳. در اصل: می‌خرند. و. ۴. در اصل: مشکوک کرده. و. ۵. در اصل: می‌رسد. و.

حرکات این عده را زیر نظر داشت. در سال ۴۷ ژاندارمری به مزرعه تربت حیدریه رفت^۱ و پسرها را همراه با یک دختر بازداشت کردند^۲.

به بیان دیگر، ساواک گروه تربت حیدریه را از طریق ارتباط آن با «پروسه» زیر نظر داشت. اما در چنین خطا یا تحریف بزرگی جزئی نکته‌ای را فراموش می‌کند: در سال ۱۳۴۷، سال دستگیری دامغانی، راد و رفقایشان، نه «جریان» توکلی-شعاعیان و نه «پروسه» مارکسیست-لنینیست‌های ایران هیچ‌یک دیگر وجود نداشتند. دست‌کم، دو سال پیش‌تر از این تاریخ این هر دو گروه (که جزئی یکی می‌انگارد) از میان رفته بودند؛ «جریان» به خاطر پخش شدن افرادش و «پروسه» مارکسیست-لنینیست‌های ایران به خاطر روشن شدن دست ساواک.

پیش‌تر به تردید در انگیزه‌های جزئی اشاره کردم، و یکی انگاشتن دو گروه بسیار متفاوت را فراتر از خطایی تاریخنگارانه یا اشتباه در روایت تاریخ شفاهی دانستم. دقت در ظرافت ماجرما را به عرصه‌های تازه‌تری می‌برد. به یاد بیاوریم که از همان سال‌های «جبهه ملی دوم» جزئی نظر خوشی نسبت به شعاعیان و ایده‌های نامتعارف وی نداشت. برای نشان‌دادن این نکته شرحی لازم است. می‌دانیم که در سال ۱۳۵۰، شعاعیان معلمی را رها کرد تا به گونه‌ای حرفه‌ای به سازماندهی چریکی بپردازد. نخستین گروه مصطفی شعاعیان، که بهزاد نبوی هم عضو آن بود، حالت جبهه‌ای و غیرایدئولوژیک داشت. گروه طرحی برای انفجار در ذوب آهن اصفهان داشت که، پس از دستگیری مهندس رضا عسگریه، از اعضای گروه، لو داده شد و به دستگیری نبوی و مخفی شدن کامل شعاعیان در سال ۱۳۵۱ انجامید. در این سال‌ها، شعاعیان رابطه بسیار نزدیکی با مجاهدین خلق ایران داشت. پس از ضربات شهریور ۱۳۵۰ به مجاهدین و دستگیری گسترده اعضای آن، مصطفی شعاعیان در رابطه مستقیم با رضا رضایی قرار گرفت، و در بازسازی شبکه مخفی مجاهدین با وی همکاری نزدیک داشت. سبب این نزدیکی هم دیدگاه جبهه‌ای شعاعیان بود، چه او باور داشت که تنها یک جبهه متحد از تمامی گروه‌های مسلح و مبارز، صرف‌نظر از ایدئولوژی، می‌توانست به جنبشی برای سرنگونی رژیم شاه بینجامد که پرداختن به آن فرصتی دیگر می‌خواهد.

در سال ۱۳۵۱، شعاعیان با نادر شایگان شام‌اسبی آشنا شد. پس از خواندن کتاب شورشی شعاعیان، شایگان دیدگاه ضدلنینیستی شعاعیان را همسو با نگرش انتقادی خویش نسبت به انقلاب اکتبر یافت. گروهی که شعاعیان به‌نازگی (پس از لورفتن گروه ماجرای ذوب آهن) در حال شکل‌دادن بود به گروه شایگان پیوست و «جبهه دموکراتیک خلق» را به وجود آورد. در خرداد ۱۳۵۲، آزمایشگاه نظامی جبهه دموکراتیک خلق لو رفت و با کشته شدن شایگان، نادر عطایی و حسن

۱. در اصل: رفته. و.

۲. در اصل: می‌کنند. و.

۳. جزئی، تاریخ سی‌ساله سیاسی، ص ۱۶۸.

رومیتا، و دستگیری بیژن فرهنگ‌آزاد، عبدالله اندوری، صدیقه صرافت، رضا پورجعفری، اقدس فاضل‌پور، و چند تن دیگر، گروه صدمه‌ای جدی خورد. اما دست‌کم دو تیم - یعنی تیم شعیان در تهران (شعیان، مرضیه احمدی اسکویی، صبا بیژن‌زاده و میترا بلبل‌صفت) و تیم تبریز (حسن ناهید، هوشنگ عیسی‌بگلو، دکتر محجوبی و خواهرش؛ به مسئولیت اسکویی) - از خطر کشف‌شدن رهیدند، و ساواک تا یک سال بعد از وجود این تیم‌ها بی‌اطلاع ماند. با از دست رفتن امکانات و خانه‌های امن، باقیمانده اعضای جبهه دموکراتیک خلق به چریک‌های فدایی خلق پیوست.

حتی پیش از پیوستن به فداییان، شعیان با برخی از جنبه‌های ایدئولوژیک و سازمانی چریک‌ها مخالف بود. شرط شعیان برای پیوستن به چریک‌های فدایی موافقت آنان برای آغاز یک مبارزهٔ تئوریک بر اساس کتاب *شورش* (که نامش در روایت سوم نویسنده به *انقلاب* تغییر یافت) بود. دو تیم باقیماندهٔ جبهه در خرداد ۱۳۵۲ به فداییان پیوستند. حمید اشرف به منزلهٔ یک رهبر پراگماتیست، جبههٔ دموکراتیک خلق را گروهی کارآمد و زنده می‌دید. پیوستن این گروه از نظر نیروی انسانی فداییان را تقویت می‌کرد. از این رو، اشرف با شرط شعیان به گونه‌ای فرصت‌طلبانه موافقت کرد. چرا فرصت‌طلبانه؟ پس از پیوستن گروه، اشرف کادرهای ورزیدهٔ جبهه، مانند مرضیه احمدی اسکویی، را در تیم‌های موجود فدایی سازمان داد. احمدی اسکویی فردی سختکوش و با ارتباطات گسترده بود و هم برای جبهه و هم برای فداییان عضوهای تازهٔ بسیاری آورد. می‌دانیم که درست پیش از مرگش در اردیبهشت ۱۳۵۳، احمدی اسکویی هم تیم حمید اشرف بود. یعنی وی در میان فداییان با شتاب پیشرفت کرده بود. اما، از همان ابتدا، فداییان برای شعیان طرح دیگری داشتند و مصطفی را به همراه رفیق مادر (فاطمه سعیدی، مادر نادر شایگان) و دو فرزند خردسالش، ناصر و ارژنگ، در یک «تیم» در مشهد زیر نظر مرد شمارهٔ دو چریک‌ها، علی‌اکبر جعفری، سازمان دادند (فرزند نوجوان رفیق مادر، ابوالحسن شایگان، در تیم دیگری در تهران قرار داده شد). بدین ترتیب، شعیان از بدنهٔ سازمان به دور نگه داشته شد. کتاب وی هرگز در میان فداییان پخش نشد، و جدای از مباحثه‌های پرتنش شعیان با حمید مؤمنی، تئورسین سازمان (که خود موضوع یک جستار جداگانه است) هیچ بحثی در میان فداییان به بررسی نظریات شعیان نپرداخت.^۱ چمدانی از نوشته‌های شعیان که به امانت نزد جعفری مانده بود نیز از میان رفت.^۲

اما در همین زمان، جزئی که سازمان را از درون زندان زیر نظر داشت و با آن در ارتباط بود، از

۱. ن. ک. حمید مؤمنی و مصطفی شعیان، *جوشی پیرامون روشنفکر یا روشنگر طبقه کارگر*، بی‌جا، انتشارات انقلاب، بی‌تا.

۲. مصطفی شعیان، *ششمین نامهٔ سرگشاده به چریک‌های فدایی*، فلورانس، انتشارات مزدک، ۱۳۵۵، صص ۳۵، ۳۸.

گیریم. ضمناً دشمن فوری یکدیگر هم نیستیم. البته اگر در جامعه کار به درگیری برسد — که روزش به ناچار خواهد رسید — آنگاه رودرروی هم می‌ایستیم.» و پاسخ شجاعیان این است که: «من دیگر میان خود و شما هیچگونه رابطه سازمانی نوع حزبی نه احساس می‌کنم و نه دیگر حاضرم به زیر بار آن بروم... شما را هرچند، نه به چشم رفیق، ولی به چشم دوست می‌نگرم. درباره درگیری احتمالی در جامعه نیز، نه جای شک است و نه جای نگرانی.»^۱ از این پس شجاعیان، چریک تنها، از فداییان به کلی بُرید. و این شگفت‌انگیز نیست. لازمه اندیشه جبهه‌ای شجاعیان، پذیرش پلورالیسم و چندگانگی فکری و دموکراسی سازمانی بود — امری که فداییان آن را تا «موقعیتی بهتر» به تأخیر می‌انداختند. آنگاه که شجاعیان امر دموکراسی درون سازمانی را مطرح می‌کند، از اشرف این پاسخ را می‌گیرد که: «بین رفیق! جنبش هنوز سخت ناتوان است. بگذار ما تا اندازه‌ای رشد کنیم و نیرو بگیریم. آنگاه خوب، هر کس هر نظری داشته باشد، آزاد است که بگوید!» و پاسخ شجاعیان در این مورد فشرده همان درس بزرگی است که چپ ایران از شجاعیان نیاموخت تا با درد و رنج بسیار از تاریخ و از تحولات پسانقلابی بیاموزد:

رفیق جون! سازمانی که به‌هنگام ناتوانی از پخش اندیشه‌ای که نمی‌پسندد جلو می‌گیرد، به‌هنگام توانایی، آن مغزی را می‌ترکاند که بخواهد اندیشه‌ای کند سوای آنچه سازمان دیکته می‌کند.^۲

در فاصله میان این دیدار و مرگ شجاعیان اطلاع چندانی از زندگی و کوشش‌های مصطفی نداریم. در ۱۶ بهمن ۱۳۵۴، پس از یک درگیری مسلحانه در خیابان استخر مصطفی شجاعیان زخم برداشت و دستگیر شد، اما توانست با استفاده از کیسول سیانور در راه زندان خودکشی کند. به یقین می‌دانیم که پس از جدایی از فداییان وی در صدد تشکیل گروهی تازه بود، اما بیش از این خبری نداریم. مصطفی شجاعیان نه گروهی با پژواک اجتماعی داشت و نه پیرو. مکتبی بود تا «رهروانش» او را به مقام «شهید» برسانند و هاله قدیسی انقلابی را بر سرش ببینند. او تنها زیست، یگانه اندیشید و تک مُرد. و از زندگیش جز تلاشی خستگی‌ناپذیر برای دادخواهی، جز یک تک‌صدا که از نوشته‌هایش سر برون می‌کشد، باقی نماند.

تک‌اندیشی، ایدئولوژی و اخلاق سیاسی رُخدادهایی که در برگ‌های پیشین به گونه‌ای فشرده به آنها اشاره کردم حاوی یک نکته مهم هستند. نکته اینجاست که شجاعیان در برخوردها و رفتارهایی که به افراد سازمانی‌اش انجامید، افراد و شخصیت‌های آنان را گناهکار نمی‌داند. شجاعیان علاقه‌ای به کاوش انگیزه‌های شخصی دیگران ندارد. او با ایراد شخصیتی و

برجسته کردن نقش فرد در گُنش اجتماعی مخالف است، بل رفتار و انگیزه‌های افراد را همانا نمودِ دشواری و بیماری دیگری می‌یابد که آن پیروی کورکورانه از ایدئولوژی است. تسلیم غیرانتقادی اندیشه به ایدئولوژی به پاک‌خواهی و جهان‌بینی جزمی می‌رسد و این سرچشمهٔ سرکوب استالینیستی است. جزنی، اشرف، یا احمدی اسکویی کوشندگانی صادق و بر سر باورهای خود پایدار بودند، و مصطفی شعاعیان در تمام نوشته‌هایش - حتی در انتقادهایش - از این ایثان به منزلهٔ افرادی مبارز با احترام یاد می‌کند. اما نکتهٔ شعاعیان آن است که مرزهای باور ایدئولوژیک کجایند؟ برای وفادار ماندن به باورهایمان تا کجا حاضریم پیش برویم؟ چه کارها و رفتارهایی را حاضریم به خاطر باورهایمان انجام دهیم؟ آیا دست‌آخر باور ایدئولوژیک می‌تواند توجه‌گر رفتارهای غیرانسانی و تک‌نویسی‌های بازجویانه و پرونده‌سازی‌های استالینی باشد؟ آیا باور و صداقت و مبارزهٔ انقلابی می‌توانند ما را از رفتار اخلاقی بی‌نیاز کنند؟ و دست‌آخر، آیا مبارزه‌ای که از چنین شیوه‌هایی استفاده می‌کند، می‌تواند به جامعه‌ای بهتر و انسانی‌تر بینجامد؟

از دید شعاعیان، پیوستن به مبارزه نتیجهٔ قضاوت اخلاقی کوشندهٔ اجتماعی است که شرایط موجود را ناعادلانه و متناقض با اصول اخلاقی خویش می‌یابد، اما او مسائلی مانند باور و مبارزه و عمل را مبنای اخلاق انسانی می‌داند و این بزرگ‌ترین درسی است که از اندیشه و زندگی وی می‌گیریم: برای ساختن جامعهٔ انسانی و دادخواهانهٔ آینده مهم آن است که بتوانیم امروز، در شرایط بس غیرانسانی و ناعادلانه، انسانی قضاوت کنیم و دادخواهانه تلاش کنیم.